

عبدالصیر فدا کری

۱۴۰۵ هـ. ش



نویسنده: عبد البصیر ذاکری

شاعر: عبد البصیر ذاکری

فرمت فایل: الکترونیکی

سال: ۱۴۰۵ ه.ش

تعداد صفحات: ۴۳

زبان: فارسی دری

آدرس ایمیل: leo187.as3@gmail.com

امیدوارم که از این مجموعه شعری بنده لذت ببرید. به امید آگاهی و آرامش برای تمام مردم.

"عبد البصیر ذاکری"

ستایشگر...

تا به ابد ستایشگر خدای مهربان باشم
 به عزم به یاد او همیشه در امان باشم
 آنکه می داند هر کسی را زیر سنگ های دهر
 چمی می گذرد به هر کسی پس از این و آن حذر
 خدایی که می کند حضر غلامان و شاه را
 چمی می کنی آخر به یاد داشته باش آن نگاه را
 خدایی که کرد وجود جسم و روح انسان را
 گفت به خویشتن داد مش کرامت جهان را
 مانند نیم چمی آخر خواهی کرد آن یکنای جاویدان
 جز عبادت که امر کرده هر روز و هر مکان
 خداست که داناست و رهنمایی می کند
 و به رهنمایی نشد عالم رهگشایی می کند
 گر کنم وصف دنیای بی پایان مان را

هر صفحه که بگشایی عجب و حیران ما را
عبد البصیر ذاکری

نوشتن من

نوشتن من تقدیرم اگرچه خواست یکتا بود
نوشتیدم می زخوشی را اگرچه می زخم ها بود
نبودم من آشنای به او دل باخته لبخندم
ندادم پیش کی ها بود ولی این درد تمنا بود
ولی مجبورم می دارد روح و جسمم به اقبالش
ولیکن روح و جسم من همیشه تار ز آنها بود
لزوم نیست که مرهم به زخم و لم پاشید همه با و ات
خواهد دل مرهم بسیار که بیمار نیست ویران بود
نوشتن من تقدیرم با دست یار نا آزار و بی عطفم
همه را حذف کنم در جا که کارم تماماً میل آنها بود
ترا خود هشتم هست کن کاری به حال این مسلمانی

ندیده مهری یار خویش روان سوی کفر ها بود
برو دستش بگیر و خوب جزایش را بده از کردارش
که نیکی را نباشد با چنین کردار همسو که اینها بود
مکن غرق یارب به دریای پر از درنده این مرد را
که جسم و روح او به تسخیر آن صفا کار ولها بود
عبدالبصیر ذاکری

روزی رسد که

روزی رسد که درویش همه داستان گذشت
روزی رسد که یارم با سلام و علیکم گذشت
نشسته روی دیوارم که فرسوده و جایتست معشوقم
تو بگیر دوست و ستم از قلبم که لرزان خواهی افتادم
نه قدر دارم که تو جویم نه آنقدرم که تو پویم
ندارم طاقت دیگر تو برچین سنگ ره و رویم
دین گرمای تابستان یارب، من سرو زمستانم

اگرچه آفتاب سوزان است ولی روان سوی زمستانم
 به پیشم نهر جاریست و لبانم خشکی از آب هست
 نگاهم به تو می‌دوزم اگرچه غرق در خواب هست
 نه بیدار می‌شوم از خواب و نشدم سیر من از آب
 نه میدانم چه برخورم که دل باشد به لحظه ناب
 اگرچه پیش رویم هست بسا تخت و نهرهای فوارانه
 اگر نوشم دیگر تشنه و گر خوابم همه بی‌راحتی از جاده
 اگر باشم یکی شاهی دلیر و لشکر شود یارم
 همه ناب هست ولی مقصود ناب نابم
 نسیم خوشبویی بهار نمی‌زند بر روی خواب آلوده‌ی فمهم
 که از جاده برخیزد و داند که صبح است من چرا خوابم
 اگر من در نوای دره می‌بودم به بیرون از مکانم
 خواهی میشدم با نسیم‌های بهاری بیدار که خوابم
 عبدالبصیر ذاکری

همیشه چشم هایم.....

همیشه چشم هایم مشتاق به درگاه تو ای دوست
همیشه عاشق بودم و هستم به نگاه تو ای دوست
اگر این مست ندارد چشم که بیند رحمت یار را
تو باز کردی دل و روحم همیشه قفل به کلید ها
همه راز نگاهت نه اندازی که جاehl بود
هر کجا خواهی کنی اعجاز به این حال غافل بود
همیشه دل و قلب مؤمنان شاد در سینه کردی
همیشه تازه جوان را به فرمانت حلقه کردی
چه در زور چه در رضا و لم مست به فرمانت
همیشه کوشش دوستان در طلب ره بی کرانت
تو پاک و تو آنقدر وفاداری که ندانستم کمی از آن
چی گویم تا شود نسبت به تو ای جاوید جاویدان
عبد البصیر ذاکری

مهر ز هر ناکس.....

مهر ز هر ناکس دیدن ناروا خویش را سوزاندن است
رفتن بر درگاه هر بی کس و خیر کار عاشق بودن است
سوی درد و سوی دریا می رود موج و لم چون میل بود
این یکی موج است که آدم را به صد تپی و بالا می برد
عبد البصیر ذاکری

منم یاری.....

منم یاری که مشتاق ره دیدار تو است
منم آنکس که خوشحال بیماری تو است
منم آن دیوانه که مست به نگاه ناآشنای تو است
منم آن مرد که همیشه دلخوش فریب های تو است
منم جهانم که نباشد دریغ از دین و ایمان تو است
منم درویش که متاعم دیدن روی جانان تو است
اگر دانی که این عوس نخواهی شد حقیقت

همین کافیت که گویی دوست حقیقت
عبد البصیر ذاکری

از آن روز....

از آن روزی که محنت بار چیدی
از آن وقت است رفعت کار چیدی
تمام کوشش ات بر ابر ببند دست
که باد آترابه کوه هامی برد دوست
اگر بارانی شد در کوه سرسبز دره شد
از کوششی آزادی سلامت چیره شد
اگر صدر جهانیت بی خطر است
اگر در آن نگاه ها با ثمر است
خطیب اهل محنت باز دریدی
که با محنت چنین بارها کشیدی
محنت دل را کند شاد و سلامت

PREVIEW

You've reached the end of the preview.

Purchase the full book to continue reading.

Buy this book - ketabton.com

<https://ketabton.com/books/rOCXAuY2tst>

